

میدون و سوفیا

نامه به ببرهای مرده



یوریا عالمی

● سلام عشقی‌ها، روجتون شاد. شنیدم چندوقت پیش توی مشهد سر را رفتید. شنیدم توی مشهد مردید. عیبی نداره.

البته درسته شما توی باغ‌وحش بودید و زیر نظر و احتمالا نباید می‌مردید، اما نکته اینجاست اگه کسی رو اینجا از نظر پزشکی زیر نظر بگیرند، احتمال اینکه یه بلایی سرش بیاد، خیلی زیاد میشه. شما که ببر بودید. ما یک شیر داشتیم به اسم عباس کیارستمی، رفت زیر نظر پزشک صاحب‌نام، در دم جان به جان آفرین تسلیم کرد.

شما هم شرط می‌بندم اگه زیر نظر پزشکی نبودید، الان نه‌تها زنده بودید که داشتید می‌بریدید. (یعنی مثل ببر زندگی می‌کردید).

بعد هم حالا خیلی غصه نخور!

تو به‌عنوان یک ببر مشهودی با افتخار زندگی کردی (هرچند کوتاه)، این خیلی بهتر از این است که به‌عنوان یک پلنگ تهرانی، هر روز توی اینستاکرام بپلکی.

به قول نیچه: تیک ایت ایزی هانی.

خلاصه که روجتون شاد.

امضا: میدون دوم و سوفیا (عشق حرفه‌ای)

روایت

دیگر نمی‌گویم مرو!



جهانبخش نور انی

● مردانی هستند که دل می‌برند و برنمی‌گردند تا زمانی سر در گریبانی را پشت سر بگذارند که دل‌خون‌بار بیقرارشان به‌آسانی آرام نمی‌گردد. در گذشته‌های دور، سینمای رمانتیک و درام‌های پرمایه شخصیت‌هایی این‌گونه داشت که هنوز شمایل‌هایی پابرجا هستند و کهنه نمی‌شوند. اسکارلت اوهارای برپادرفته، جلسومینای جاده، ایلسای کارابلانکا، ویلمای شکوه علفزار، آدل داستان آدل هاش و... و خیلی‌های دیگر زمانی هستند که مرده‌با به دلایل و بهانه‌های مختلف (حتی با انگیزه‌های شرافتمندانه‌ای همچون ازخودگذشتگی ریک/همفری بوگارت در فیلم کارابلانکا) آنها را رها کرده‌اند تا تنها بمانند و با اشک و آه و حسرت رفتن دلدار را بی‌آنکه کاری از دستشان برآید، نظاره کنند. نسل ما هر وقت به عشق‌های برپادرفته و رنج جدایی فکر می‌کند، شاید قبل از هر چیز سیمای دردکشیده، بهت‌زده و اشکیار این زنان را به یاد بیاورد. داستان آنها در این تمنای عاجزانه خلاصه شده است که معشوق ترکشان نکند و نرود، حتی اگر مانند رت باتلر برپادرفته بگوید به جهنم که هر بلایی به سر اسکارلت نتهامانده خوار و خفیف‌شده بیاید.

این نوع واکنش زنانه به جدایی ناخواسته، کم و بیش قاعده‌ای شده که چه بر پرده سینما و چه در واقعیت زندگی روزمره جریان دارد. اما چند روز پیش که آهنگ هنگامه قاضیانی، «نمی‌گویم» را شنیدم، دیدم قاعده انکار دارد کمی ترک برمی‌دارد و زن رهاشده، عجز و لایه را با سرلندی کنار گذاشته و در همان حال که آتش عشق همچنان در دل و جان او زنده است (هر چند آوایش هنوز از طعم آندوه و شعرش از حس ویرانی و دلسردی و خودآزاری جدا نشده)، دیگر آه نمی‌کشد و به مرد التماس نمی‌کند که ترکش نکند؛ این یک گام هر چند کوچک به جلو است. با این حساب، قاضیانی و ترانه‌سرا و آهنگ‌ساز خوش‌قریحه‌اش، شورا کریمی، کاری را عرضه کرده‌اند که شاید آغازی محتاطانه بر یک جریان تازه در موسیقی مردم‌پسند ما و دیاجه‌ای بر بررداری و ایستادگی بیشتر زن و تکیه‌کردن بیشتر او به خود در کشاکش‌های عاطفی، فرهنگی و اجتماعی باشد.

خانم قاضیانی بازیگر خوبی است که در «به همین سادگی» رضا میرکریمی در نقش طاهره، زن خانه‌دار کم و بیش سنتی، حضوری تأثیرگذار داشت. در نقدی که با عنوان «زمانی برای رفتن، زمانی برای ماندن» در ماهنامه فیلم بر «به همین سادگی» نوشتم، گفتم زن به همین سادگی شمالیی مادرانه دارد؛ دست نیاز شوهر نالان را رد نمی‌کند و در پایان فیلم با چشم پر از انگ می‌گوید همچنان در کنار او باقی می‌ماند. ۱۲ سال از آن هنگام گذشته است و اما حالا دیگر کسی نیست که در کنارش بماند. صحنه خالی است و جای اشک‌ریختن را تنهايي و تکیه‌کردن به خود پر کرده است. برداشت من از ترانه زیبا و پراحساس «نمی‌گویم»، شاید بر خلاف نظر بعضی‌ها، خوشبینانه است. عشق‌های بزرگ‌تر ما به انسان، به وطن، به عدالت، به آیین و اندیشه‌های بزرگ بشری نیز از همین شور برپتین نیرو می‌گیرد. در تلخ‌ترین لحظه‌هایی که فکر می‌کنیم درمانده‌ایم، پشتتمان خالی شده، باری‌رسانی نیست، جان جانان رفته است و کاری از دستان برنمی‌آید، به روحیه ایستادگی و چیره‌شدن بر عجز نیاز داریم تا یکسره به خود برگردیم و آتشی که در ژرفای جانمان هنوز زبانه می‌کشد، از خاکسترشدن در امان بماند.

روزنامه شتر

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۲۷ مرداد ۱۳۹۸ • ۱۶ ذی‌الحجه ۱۴۴۰ • ۱۸ آگوست ۲۰۱۹ • سال شانزدهم • شماره ۳۵۰۳ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۸ • اذان مغرب ۲۰:۱۰ • اذان صبح فردا ۴:۵۵ • طلوع آفتاب ۶:۲۶

روزنامه‌فردا

کارتون خواب



آتجل بولیگان



یادداشت

مددکاران، میانجیگر شوند



سیدحسن موسوی‌چلک*

زندگی اجتماعی در کنار زیبایی‌های خود، تلخی‌هایی دارد؛ هر ازجمله آنها می‌توان به بروز تعارض‌های کوچک و بزرگ درون خانواده یا در تعامل با دیگران اشاره کرد که حتی گاهی اوقات این شرایط منجر به تشکیل پرونده‌های قضائی نیز می‌شود. تأملی بر آمارهای پرونده‌های ثبت‌شده در حوزه قضائی (بر مبنای آمارهای ارائه‌شده از سوی مسئولان قضائی) نشان می‌دهد بیش از ۱۶ میلیون پرونده ثبت‌شده در کشور داریم که برای کشوری با جمعیت ۸۰میلیونی، آمارى بسیار بالا و نگران‌کننده است. درحالی‌که اگر این تعارض‌ها به‌موقع و به‌درستی و با استفاده از افراد ذی‌صلاح و متخصص شناسایی شوند، احتمال آنها افزایش پیدا می‌کند و شاید منجر به اختلاف‌ها نشوند و حتی بتوان از تشکیل پرونده‌های قضائی در کشور کاست. تأملی بر زندگی گذشتگان نشان می‌دهد این نقش‌ها در سوی افراد معتمد و بزرگان خانواده و محله‌ها انجام می‌شد؛ ولی تغییر ساختار خانواده، روابط اجتماعی، توسعه شهرنشینی و... موجب شد امروزه این نقش‌ها کم‌رنگ‌تر شده و مشکلات نیز تا حدودی متفاوت‌تر شده باشد. به همین دلیل، در بیشتر کشورها، ساختارهای قضائی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند تا بتوانند پاسخ‌گوی این مشکلات باشند؛ اما از آنجایی که تمرکز صرف بر مداخلات قضائی همیشه اثربخشی لازم را ندارند، به همین دلیل استفاده از سایر ظرفیت‌ها مرکز توجه قرار گرفته است؛ ازجمله این ظرفیت‌ها در حوزه قوانین، استفاده از افراد میانجی برای مداخله و افزایش سازش پرونده‌های قضائی است. با توجه به موارد یادشده و برای کاهش پرونده‌های قضائی، در ماده ۸۲ قانون آیین دادرسی کیفری سال ۹۲، نهاد «میانجیگری» در جرائم تعزیری درجه شش، هفت و هشت پیش‌بینی شده است که این میانجیگری می‌تواند از سوی سه مرجع انجام شود (۱) شورای حل اختلاف (۲) مؤسسات میانجیگری و (۳) افراد میانجیگر. «در جرائم تعزیری درجه شش، هفت و هشت که مجازات آنها قابل تعلیق است، مقام قضائی می‌تواند به درخواست متهم و موافقت بزه‌دیده یا مدعی خصوصی و با اخذ تأمین متناسب، حداکثر دو ماه مهلت به متهم بدهد تا برای تحصیل گذشت شاکي یا جبران خسارت ناشی از جرم اقدام کند. همچنین مقام قضائی می‌تواند برای حصول سازش بین طرفین، موضوع را با توافق آنان به شورای حل اختلاف یا شخص یا مؤسسه‌ای برای میانجیگری ارجاع دهد. مدت میانجیگری بیش از سه ماه نیست. مهلت‌های مذکور در این ماده در صورت اقتضا فقط برای یک بار و به میزان مذکور قابل تمدید

» رئیس انجمن مددکاران اجتماعی ایران

مغز اجتماعی-۷۸

نقش تاریخ‌ساز بدن در زیست‌شناسی اجتماعی امروز



عبدالرحمن نجل‌رحیم

مغز پژوه

اگر از نظر تبارشناسی به تاریخ مفهوم بدن در دوران پیشامدرن در طب بقراطی نگاه کنیم، بدن تابع طبایع، انعطاف‌پذیر در مقابل تأثیرات محیط طبیعی و حتی نیروهای نامحسوس سماواتی در نظر گرفته می‌شد. در عین حال، بدن منعطف (پلاستیک) به نوعی توجیه‌گر نابرابری‌های جنسیتی، نژادی، سنی و... بوده است. به عنوان مثال در دوران پیشامدرنیت، تصور این بوده که تن زن‌ها لطیف‌تر و تأثیرپذیرتر از مردان است و این حساسیت و نقش‌پذیری به‌ویژه در هنگام حاملگی، حتی به صورت تخیلی نیز ممکن دانسته می‌شد. به‌طوری‌که باور عمومی این بوده که رویت میمون یا فرد زیباچهره یا سیاه‌پوست و حتی تخیل درباره آنها توسط زن حمله می‌تواند در قیافه زشت و زیا و حتی رنگ پوست جنین در شکم مادر تأثیر بگذارد. بنابراین مفاهیم انعطاف‌پذیری مغز و بدن که امروز در قرن بیست‌ویکم مطرح شده، از نظر تبارشناسی، حرف تازه‌ای در سیر تفکر بشری نیست. البته در دوران مدرنیت، از انتهای قرن هجدهم مفهوم بدن منعطف استی خود را به مفهوم بدن ثابت، سخت و سفتی می‌دهد که نتیجه نفوذ طب بالینی و آتاتومیک است که هنگام رشد تومان علم بیولوژی و پزشکی ظهور می‌کند (فوکو، ۱۹۷۳). به این ترتیب، بدن، مفهومی سخت، غیرقابل نفوذ، غیرمنعطف و خصوصی دارد و به عبارتی، در این دوران، بدن در فردیت، قدرت و خودمختاری درونی است. این نوع مفهوم از بدن با سوزه‌شدن یا فاعلیت پیداکردن فردیت در جامعه لیبرالی مطابقت دارد. در این مدل مدرنیستی از بدن، آسیب‌شناسی، در درون جست‌وجو می‌شود. این نوع نگاه، با رشد علم ژنتیک قوت می‌گیرد. اما در بدن ژنتیکی، ردیف‌های خطی کدهای «دی‌ان‌ای» سرنوشت‌ساز هستند و بدن تنها یک طرف‌نافعال است. بدن ظاهر مستقل و مستحکم به فرمان کدهای ژنتیکی والدین است که بدن دیگری را به صورت نوزادی مستقل بر اساس توالی «دی‌ان‌ای» فراهم آورد. در مفهوم ژنتیکی، بدن چون طرفی نافعال بیشتر تابع و معلول فرامین ژنتیکی است. به عبارتی بدن بیش از یک وسیله نقلیه برای انتقال «دی‌ان‌ای» زن‌ها نیست. البته حاصل اجتماعی این نوع طرز تفکر در جهت ثبات ژنتیکی بدن است که پشتوانه ایدئولوژیک و به‌یادآورنده دو جنگ جهانی خانمان‌برانداز می‌شود. البته بعدها در این مدل هر نوع دگردیسی و انعطافی در بدن با درنظرگرفتن سیم‌شک ژنتیکی تحت نظارت پزشک متخصص ممکن می‌شود. اوج استفاده از این نوع انعطاف اعضای بدنی را می‌توان در دوران هرچه مصرفی و کالایی شدن خدمات پزشکی هنگام نضع جراحی زیبایی، پیکرتراشی، تزریق بوتاکس و مصرف داروهای پلابرنده توان جنسی و... شاهد بود. البته وقتی که بدن انسان نتیجه گذاری فعالیت زن‌ها می‌شود، ژنتیک نیز می‌تواند به مثابه وسایل آرایشی زندگی مورد استفاده قرار گیرد (کودینک، ۱۹۹۶). اگر بخواهیم به سبک وبری به ماجرا نگاه کنیم، بدن، به مثابه ابزاره آزاری نمی‌تواند مستقل از ژنتیک باشد، زیرا در غیر این صورت نمی‌تواند در کنترل کامل امیال ارباب خود، یعنی ژنتیک درآید. در اوایل قرن بیست‌ویکم با دانش آموزخت‌گرا رشته‌های مختلف با اولویت مدفکاری عنوان کلید اصلی گشایش طبیعت انسان ونضج‌گرفتن پژوهش‌های اپی‌ژنتیکی به‌ویژه در عرصه مغزپژوهی، مقدمات برای تغییر تفکر در بیولوژی مدرن مهیا شد. آشکار شد که این کدهای ژنتیکی نیستند که به‌طور

یک‌طرفه فرمان می‌دهند تا بدن ساخته شود، بلکه کدهای ژنتیکی خود تحت تأثیر توده کروماتینی سازنده کروموزم‌ها در هسته سلول‌های بدن قرار دارند. این توده کروماتینی است که در طول زمان زندگی، وظیفه تنظیم نحوه فعالیت زن‌ها را بر عهده دارد. از طرف دیگر این توده کروماتینی اپی‌ژنتیکی، به تغییرات بیرونی ازجمله عوامل فیزیکی، تغذیه‌ای، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بسیار حساس است. تغییرات حاصل از این تأثیرات نه‌تنها در بدن فرد به اجرا درمی‌آید و به آن شکل می‌دهد، بلکه می‌تواند بعضی از این تأثیرات و پیام‌ها را به اشکالی دیگر به افراد هم‌نسل و حتی نسل بعدی نیز منتقل کند. گواه این تأثیرات هدایت‌کننده مهم بینانسی از طریق اپی‌ژنتیک را می‌توان از طریق گزارش‌های علمی در قحطی، جنگ، برده‌داری، نژادپرستی، برتری‌طلبی جنسیتی و ترومای دوران اولیه زندگی در جوامع انسانی دنبال کرد. بنابراین شکی نیست که کشف انعطاف‌پذیری یا پلاستیک‌بودن بدن و نقش احتمالی وراثتی بعضی از این تحولات اپی‌ژنتیکی، باعث دگرگونی در برنامهریزی‌های مهم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آینده شود. چه بسا که فهم محدود از تحولات اخیر بیولوژیکی، مورد بهره‌برداری سیاست‌های جاری نئولیبرالی نیز قرار گیرد. چراکه از دیدگاه نئولیبرالی، اگر بدن انسان‌ها منعطف باشد، پس باید قابل مدیریت از طریق مهندسی اجتماعی باشد و بتوان از بالاترین پتانسیل‌های کارکردی بدن و مغز افراد استفاده کرد. اما این نوع نگاه مدرنیستی به بدن منعطف در دوران پسازنومیک هنوز به ابعاد وسیع‌تر این پدیده توجه ندارد. زیرا بدن منعطف پسازنومیک، نوعی بیولوژی جمعی و ارتباطی و دارای تاریخ را پیش می‌کشد که

در میان فلاسفه اخیر تنها کاترین مالابو است که به آن توجه خاص داشته است. فراموش نکنیم که پیش‌نیاز داشتن بدن منعطف در زنجیره زیست بیولوژیکی، تاریخ رسوب‌کرده در حافظه فشرده‌شده‌ای است که ما را با کل هستی مرتبط و درهم‌آویخته نگه می‌دارد. به ما همیشه در درون تاریخی هستیم که آن را می‌سازیم. البته هرکدام از ما در شرایط مکانی-زمانی خاص، وجود مادی خود را می‌گسترانیم و به قول هایدگر به واقع‌شدگی می‌رسیم و به جهان هستی پرتاب می‌شویم. به این معنا، تولد انسان به معنای زایش فردی منفرد و جدا از دیگری نیست، با رهایی جنین از نظام همزیستانه با مادر نیست، بلکه از نظام همزیستانه‌ای به نظام همزیستانه دیگر رفتن است. زیرا در نگاهی جامع‌تر، تاریخچه‌های فردی در بافتار گسترده‌تر حیات مادی و بیولوژیکی جمعی محو می‌شود. رابطه مادر و فرزند داریست دوجانبه‌ای برای ساختن زندگی یا تولید مشترک زندگی با یکدیگر است. نظامی است که در آن برگزندگی و رشدیابندگی هر هم آمیخته می‌شود. به قول دلوز، جهان، چون بدنی است لایه‌لایه با تاخوردگی‌های بی‌نهایت که در آن زمان و فضا فشرده شده است. دلوز، این نوع نگاه به زیستن را با دوران باروک در علم و هنر، نماینده معماری تاخوردگی‌های مکان و زمان در حرکت، همانند می‌داند. بنا بر این فرض، انعطاف‌پذیری جسمانی بسیار کند، جمعی و تاریخی عمل می‌کند و کمتر می‌تواند تابع مهندسی کوتاه‌مدت نئولیبرالی و مدرنیستی قرار گیرد. جمله مارکس را به یاد آوریم که می‌گوید این سنت‌های تمام نسل‌های مرده است که چون کابوسی روی مغز ما سنگینی می‌کند (۱۹۷۸). به قول مایورزیزو مالونی، نظریه‌پرداز زیست‌شناسی اجتماعی معاصر، این تجمع نابرابری حاصل از استعمار و بهره‌کشی، توزیع نابرابر سرمایه جسمانی قرن‌های گذشته است که انعطاف‌پذیری بدن ما را با ثباتت تاریخی روبه‌رو کرده است.

اتفاق

مخالفان گرتا

گرتا توبیرگ در حالا دیگر بسیاری می‌شناسند؛ دختری که برای آگاه‌کردن مردم در زمینه گرامیش زمین، فعالیت‌های محیط‌زیستی فراوانی را به راه انداخته است. اخیرا در بین ایرانیان یکی از فعالیت‌هایش با واکنش منفی روبه‌رو شده است. او قرار است با کشتی به آمریکا برود؛ اما به نظر می‌رسد همین رفتار او؛ یعنی سفر با کشتی که به جهت آگاه‌کردن انجام می‌شود، سبب اعتراض کاربران ایرانی شده است، چراکه ناخداي کشتی‌اش از آمریکا با پرواز به سوئد می‌آید و از سوی دیگر پنج‌تا خدمه کشتی دیگر نیز دوباره با هواپیما قرار است به آمریکا برگردند؛ یعنی شش پرواز، به‌خاطر اینکه یکی دیگر پرواز نکند. یکی نوشته «داستان اصلی اینه که تا یه جایی این دختر هدفی را دنبال می‌کرد، ولی بلافاصله بعد از معروف‌شدنش، این مشاورانش هستند که برایش تصمیم می‌گیرند و دوباره در بر همان پاشنه سیاست‌ورزی می‌چرخد. انگار این خاصیت نظام سرمایه‌داریست که همه‌چیز رو تبدیل به یک کالا برای عرضه می‌کنه، حتی چیزهایی که علیه‌اش برپا می‌شود، سبب اعتراض کاربران دیگر او اکنون تبدیل به عروسک تبلیغاتی شده در دست بزرگسالان. البته این نظریه‌های بدبینانه مخالفان جدی دارد، چراکه گرتا در این مدت فعالیت‌های مستمر و جدی‌ای انجام داده است و بیشتر کودکان و هم‌شاگردی‌های او هستند که به او ایده می‌دهند و همراهش هستند.

خاطره

به‌یاد آزادگان

مادری ایستاده در جنگل



احترام برومند

● بازگشت به آن روزها، مرداد ۶۹، به‌طور ناگهانی کمی سخت است؛ اما به یاد داریم عده زیادی از آزادگان در آن روزها برگشتند و هر بار که به آن روزها بازمی‌گردم، یاد خاطره‌ای می‌افتم، ما در روستای بشم که در شش، هفت کیلومتری بندرانزلی بود، کلبه‌ای کوچک داشتیم و در آن روستا با خانمی آشنا شده بودیم که او هم پسری داشت که در آن دوران اسیر بود. او همیشه چشم‌به‌راه بود که فرزندش برگردد.

بیادم می‌آید آن روزگاران خیلی عجیب بود و دوروبر همه ما خانواده‌هایی بودند که چشم‌به‌راه بازگشت عزیزانشان بودند. مثل امروز خبری از فضای مجازی، اینترنت و موبایل نبود. ما الااب یک دقیقه بچه‌هایمان جواب موبایل را نمی‌دهند، دلمان هزار راه می‌رود و نگران می‌شویم؛ اما پدر و مادرهای رزمندگان و آزادگان در نبود چنین وسایل ارتباطی چگونه آن همه سال، روز و دقیقه را پشت سر گذاشته‌اند؟! حتی تصورش هم ناممکن است؛ فکر کن هم از عزیزت دور باشی و هم بی‌خبر و بدتر اینکه بدانی فرزندت، همسرت، جگرکوشه‌ات در شرایط مناسبی به سر نمی‌برد و دشمن چقدر با آنها بدرفتاری می‌کند. از آنجا که مجامع بین‌الملل هم به آن صورت پیگیری این عزیزان نبوده‌اند که در آن شرایط اسیری چه بر سرشان می‌آمد و روزگارشان چگونه سپری می‌شد!

حالا ۱۹ سال می‌گذرد که بسیاری از آنها آزاد شده‌اند و پیش خانه و خانواده خود بازگشته‌اند؛ آن‌هم با همه مشکلات روحی و رنج‌هایی که کشیده‌اند. می‌دانیم هنوز هم برخی از آنان از آن شرایط کاملا بیرون نیامده‌اند و همچنان این مشکلات را با خود همراه دارند. در آن روزهای اول که اسرا دسته‌دسته آزاد می‌شدند و به میهن بازمی‌گشتند، این خانم که اسمش ضیا بود، به خیابان رفت و ساعت‌ها منتظر شد؛ اما پسرش نیامد. ما همراه او غصه‌دار شدیم، از خودمان می‌پرسیدیم چرا نباید این چشم‌به‌راهی بعد از بازگشت عده زیادی از اسرا، برای او هم تمام بشود?... تا اینکه چند سالی گذشت و ما یک بار دیگر به آن دو رفیق و من خانم ضیا را در یک خیابان دور و دراز جنگلی



دیدم که با چادر مشککی قدم می‌زد. جلو رفتم و جویای حالش شدم و بعد هم پرسیدم: چی شد خانم ضیا؟ پسر چی شد، آمد؟ و او به همان خیابان جنگلی اشاره کرد و گفت: او... آقایی که آنجا ایستاده را بین، این همان پسرمر است که دیگر نه حرفی می‌زند، نه کاری می‌کند، نه چیزی تعریف می‌کند و نه برای ما می‌خندد... و نه حالی دارد!

این خاطره سال‌هاست همراه من است. خانم ضیا را با چادر مشککی و جنگل قشنگ به یاد دارم و در آن دور که پسرش ایستاده بود! روزگار گذشته، از آنها بی‌خبرم و نمی‌دانم آیا پسرش بهتر شده، یا حال‌روزشان چگونه است؟ خواهرم -مرضیه برومند- یکی از شخصیت‌های مسن خانه مادربرزگه را از همان ده الهام گرفته است و این خاطره هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود.

البته شادروان داوود رشیدی هم در زمان جنگ فیلم صاف و ساده‌ای مثل رهایی* را بازی کرد که درباره جنگ و اسارت بود. رسول صدراعظمی آن را در سال ۶۱ ساخته و می‌دانم که در آن روزها همه هدفشان این بود که صادقانه‌تر به مسائلی مانند جنگ بپردازند و داوود هم نقش یک راننده -فکر می‌کنم لوکوموتیوار- را بازی می‌کرد که به‌منطقه جنگی می‌رفت. امسال هم در سومین مراسم یادمان داوود رشیدی که هفتم شهریور در تالار عباس کیارستمی بنیاد فارابی برگزار می‌شود، ما بریده‌ای از فیلم‌هایی را که داوود در آنها بازی کرده است، به نمایش می‌گذاریم که یکی از آنها همین رهایی خواهد بود که یادآوری می‌کنند زندگی آن دوران را و جنگ و اسارت را و...

پی‌نوشت:

* در فیلم رهایی، قاسم که داوطلبانه به جبهه جنگ رفته است، درحالی‌که یک پای خود را از دست داده به خانه بازمی‌گردد. از ازدواج با دختردایی‌اش، فاطمه، به دلیل نقص عضو، سر باز می‌زند و تلاش می‌کند تا نویسنده عراقی نیمه‌تمامی را که پیش از مجروح‌شدن در سنگر دشمن یافته، در اردوگاه اسرا بیابد؛ نویسنده نامه در نامه‌اش از سربازان ایرانی دفاع کرده است. قاسم پس از یافتن نویسنده نامه با فاطمه ازدواج می‌کند.